



# با ساعران امروز

..... زیر نظر حسین آهی

## دوستان شاعر سلام!

این بخش به درج آثار شما اختصاص دارد، لطفاً پیش از ارسال آن‌ها بدین نکات التفات فرمایید!  
نام و نشان کامل خود را، هم بر پشت پاکت بنویسید، هم بر بالای نامه!  
آثار تان را فقط بر یک طرف نامه، مرقوم فرمایید!  
روز، ماه، هم‌چنین سال تولد خود را لطفاً فراموش نفرمایید!  
عکس‌ها را لطفاً پشت‌نویسی کنید!

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

### شراب نور

بیا که کار به کام است در شب مهتاب  
شراب نور به جام است در شب مهتاب  
بیا که هم‌چو شب قدر از عنایت خاص  
نزول رحمت عام است در شب مهتاب  
بیا که نغمه‌ی روح و فرشته تا دم صبح  
همه درود و سلام است در شب مهتاب  
بیا که پر لب دُردی‌کشان بزم شهود  
حدیث شرب مدام است در شب مهتاب  
بیا که باده به فتوای پیر ماست حلال  
عبوس زهد حرام است در شب مهتاب  
بیا که ز آتش سوزان عشق پخته شود  
دل فسرده که خام است در شب مهتاب  
بیا که روح چو عنقا اگر به قاف رسد  
رها ز دانه و دام است در شب مهتاب  
بیا که هر که رها شد ز قید هر دو جهان  
به عشق مرد تمام است در شب مهتاب  
بیا که چون رهی از خود به وصل دوست رسی  
سفر رهین دو گام است در شب مهتاب  
تهران - استاد محمود شاهرخ (جذبه)

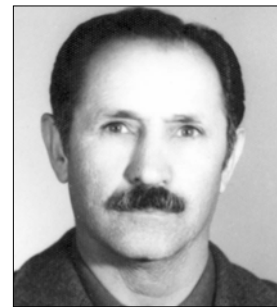
### فریاد زمان

این‌گونه که در دیارمان گم شده‌ایم  
سنگیم که با مزارمان گم شده‌ایم  
فریادِ زمان خویش هستیم و دریغ  
کز خاطر روزگارمان گم شده‌ایم  
گوهر دشت کرج - فتح‌الله شکیبایی

اوج و فرود و درّه و ماهور دامنش  
تا بی‌کرانه، چین و شکن، سبز سبز سبز  
جنگل نه، رازناک بهشت خدا و خاک  
تا هر کجای دشت و دمن، سبز سبز سبز  
میهوت می‌برد خرد و عقل و هوش من  
این حیرتِ جمیل گشن، سبز سبز سبز  
شاد، آن بلند قلّه که پوشد بهارگان  
تن‌پوش این شکوفه بدن، سبز سبز سبز  
ای سوگوار و هم‌سیه‌پوش این و آن،  
آنک درخت، جامه به تن، سبز سبز سبز  
آن‌جا میان دشت طلب می‌کند تو را  
آغوش جوی غلغله‌زن، سبز سبز سبز  
کو سرخ عاشقانه و کو آبی غزل؟  
با ما بگو، ز عشق سخن، سبز سبز سبز  
وین غصّه‌ی کبود بسوزان زخنده‌ای  
گل‌روی ناز غنچه‌دهن، سبز سبز سبز  
ورنه گزند باد به ناگه فرو نهد،  
نشکفته‌ها، درون کفن، سبز سبز سبز  
امروز بود، دست تباردار اگر نبود؛  
آن «سروناز» سایه‌فکن، سبز سبز سبز

□□□

مرغان باغِ خاطره شیرین سروده‌اند  
با مطلع شکوه وطن، سبز سبز سبز  
جاوید بی‌زوال تویی تو، بمان، بمان،  
ای یادبود عهد کهن، سبز سبز سبز  
کرج - عزت‌الله فولادوند



### «با مطلع شکوه وطن...»

برای استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، که در  
ماهنامه‌ی حافظ حضوری سبز سبز دارند.

تا دور دست، خاکِ وطن، سبز سبز سبز  
صحرا و کوه و باغ و چمن، سبز سبز سبز  
اردیبهشت و جوش گل و های‌های ابر،  
وین جملگی به دیده‌ی من، سبز سبز سبز  
مازنداران - زمرد دریاچه‌ی خزر -  
ساحل‌نشین موج‌شکن، سبز سبز سبز  
«از تیغ کوه تالاب دریا کشیده‌اند،»  
فرشی ز برگ سرو و سمن، سبز سبز سبز  
دریا و مهربانوی گیسو گلابتون  
تلفیق نور و حور، به تن، سبز سبز سبز  
دریا نه، پیش آبی آرام آسمان  
باغ بلور بارفتن، سبز سبز سبز  
البرزدختری است سرافراز و دل‌نواز  
با گیسوان عطر ختن، سبز سبز سبز

## با طلوع سبزه‌زاران

با تو ای چون نوبهاران سبز سبز  
بخت من چون روح باران سبز سبز  
بی‌خبر رفتی و یادت مانده است  
تا ابد در ذهن یاران سبز سبز  
در نگاه سرد ماهی‌های سرخ  
هست یاد جویباران سبز سبز  
مرغ خوش‌آواز من باز آ که هست  
جای تو بر شاخساران سبز سبز  
جلوه در پاییز من کن تا شود  
از نگاهت چون بهاران سبز سبز  
می‌شود «پروین» نهال بخت تو  
با طلوع سبزه‌زاران سبز سبز

شهسوار - پروین ملک‌زاده



با شاعران امروز

رُزُ بهبود

تهران

شاعر و عکاس امروز، رُزُ بهبود در ۲۷ شهریور ۱۳۵۹ ش. در تهران دیده به جهان گشود. رُزُ؛ در قالب‌های گونه‌گون آثار فراوانی سروده که قطعه‌ی خلبان از معروف‌ترین آن‌هاست. بهبود در عکاسی مهارتی کامل دارد و در نقاشی نیز؛ تجربه‌های روشنی از خود به‌یادگار نهاده‌است.

زندگی رویش یک حادثه نیست  
زندگی رهگذر تجربه‌هاست  
تکه ابری‌ست به پهنای غروب  
آسمانی‌ست به زیبایی مهر  
بارگاهی‌ست ز دریای حضور  
زندگانی‌ست چو گل نسترن است  
باید از چشمه‌ی جان آبش داد  
زندگی صحنه‌ی جولانگه ماست  
خوب و بدبودن آن  
از من و ماست  
پس بیا تا بفشانیم ز شوق  
بذر خوبی و بگوئیم به دوست:  
معنی عشق و حقیقت  
چه نکوست!

## کوچه باغ زندگی

می‌بری تا باغ نقاشی مرا  
تا فضای آبی کاشی مرا  
می‌بری با شور و شوق کودکی  
تا خرید نان خشک‌اشی مرا  
می‌بری تا کوچه باغ زندگی  
با لباس روشن ماشی مرا  
صبح‌ها مانند بذر آفتاب  
در زمین روز می‌پاشی مرا  
شب که می‌آیی و من گل کرده‌ام  
می‌دهی یک بوسه شاباشی مرا

## بازتاب

خارخاری در گلویم بود گفتم: نه!  
گرچه مرد آرزویم بود گفتم: نه!  
حسرت دیرینه‌ی یک عمر دلتنگی  
عاشقانه روبه‌رویم بود گفتم: نه!  
از عطش می‌سوختم مثل کویری خشک  
چشم‌های او به‌سویم بود گفتم: نه!  
آن صدای آشنایی که مرا می‌خواند  
بازتاب‌های و هویم بود گفتم: نه!  
باز با من کولی تقدیربازی کرد  
زندگی در جست‌وجویم بود گفتم: نه!

کرج - اعظم میرسلیمی

## حادثه

پشت این پنجره  
فریادی‌ست  
پشت این پنجره شاید  
ساری مرده است  
پشت این پنجره  
زاغکی می‌نالید  
و به آواز غمین  
خبر از ضجه‌ی قویی می‌داد  
که در سردترین فرصت عشق  
هدف رگباری خونین شد  
و در آن فاصله شاید  
خبر از حادثه‌ی شومی دیگر داشت.

سیاهکل - فریبرز حسن‌دوخت

## هفت آسمان

خدا را حلقه‌ی کعبه‌ست این یا حلقه‌ی مویت  
چه دور افتاده‌ام از حجر اسماعیل پهلویت  
تمام عاشقان بر گرد گیسوی تو می‌چرخند  
بخوان امسال ما را هم به بیت‌الله گیسویت  
شبی از خط نسخ روی ماهت پرده‌یی بردار  
شکسته قلب‌ها را خط نستعلیق ابرویت  
نه تنها چشم‌هایت سوره‌ی «الشمس» می‌خواند  
به المیزان قسم تفسیر «یوسف» می‌کند رویت  
تعالی‌الله! خود لبیک اللهم لبیکی  
چه لبیکی که در هفت آسمان پیچیده هوهویت

## سیر الی الله

لبریز کرده آینه را آه زلف تو  
حیف است در محاق چنین ماه زلف تو  
شب با هلال ماه رجب هم سفر شدم  
با حاجیان کعبه به همراه زلف تو  
ای زلف تو مقرب درگاه ذوالجلال  
کی می‌شوم مقرب درگاه زلف تو  
هر ره که می‌رویم به زلف تو می‌رسد  
در امتداد سیر الی الله زلف تو  
از مسجدالحرام به بت‌خانه می‌روم  
در حلقه‌ی جماعت گمراه زلف تو

تهران - علی‌رضا قزوه

## خانه

خانه یعنی حلقه‌ی پیوستگی  
خانه یعنی همدلی هم‌بستگی  
خانه یعنی بوی باران بوی عشق  
شهر گل، میدان خوبی، کوی عشق  
خانه یعنی وصل دل‌های عزیز  
خانه یعنی گل بیفشان، گل بریز  
خانه یعنی با خدا هم‌سو شدن  
از من و از ما گذشتن، او شدن  
خانه یعنی چشمه‌سار عاشقی  
صبح رویا در بهار عاشقی  
خانه یعنی شور شادی‌های نو  
خانه یعنی گل بگو و گل شنو  
خانه آغاز پلی در لامکان  
از خدا تا مرزهای بی‌کران  
سایه‌سار مهر، کوی آفتاب  
خانه یعنی رنگ و بوی آفتاب



## با شاعران امروز مریم سخایی تهران

مریم سخایی در بیستم آبان ماه ۱۳۶۳ ش. در تهران دیده به جهان گشود. وی به مشاعره سخت علاقه‌مند است و چندین دفتر را از آثار خود فراهم کرده است.

– «شعر: دریچه‌ی ست به سوی زیبایی‌ها.»



شب‌ی بود و چون سینه‌ی عاشقان  
آسمان

صاف

و آن نقره ماهی

– شهبابی –

که یک لحظه در شط نورانی کهکشان‌ها  
شنا کرد و گم شد

مرا با خود – از من جدا –

تا کجا؟

تا ندانم کجا برد...

## سفر روح

من امشب ز خود تا خدا می‌روم  
در این ره به بی‌انتها می‌روم  
همان‌جا که بی‌حد و بی‌منتهاست  
افق تا افق جان معنی ماست  
همان‌جا که جان خوش صفا می‌کند  
همه قیدها را رها می‌کند  
همان‌جا که هستی همه وحدت است  
برون از صورها و از کثرت است  
در آن جا منی؛ لفظ بی‌معنی است  
تمام معانی به یک معنی است  
تقیّد مرا خسته‌جان کرده است  
به زندان خویشم نهان کرده است  
من امشب ز قید خودی رسته‌ام  
چو یک قطره با بحر پیوسته‌ام  
چه سازم که امشب دلم ساز نیست  
نوا‌ی دف و چنگ و آواز نیست  
چنان در دلم شورش افکنده است  
که جانم ز جامه برون کرده است  
من امشب ندارم قراری به کف  
ز نم دست از نغمه‌ی چنگ و دف

تهران – دکتر علی بیات

زبون چرب و نرمتم این دغه جایی نداره  
این دغه قول و قسمت دیگه بهایی نداره  
فکر نکنی اگه بگی چشات عجب رنگی داره  
موهات مٹ ابریشمه صدات چه آهنگی داره  
به تعریفای بی‌خودیت این دغه هم گوش می‌کنم  
هرچی بدی کرده بودی زودی فراموش می‌کنم  
نه عزیزم! نه جون من! اون عاشق دیوونه مُرد  
اون که می‌اومد سر رات هر روز با یه‌بهونه مُرد  
حتا دیگه اشکای تو چشامو تر نمی‌کنه  
حرفای عاشقونتم رو من اثر نمی‌کنه  
فکر نکنی که نامه‌هات قلبمو آتیش می‌زنه  
دوباره گریه‌زاریات به جون من نیش می‌زنه  
نه عزیزم! نه جون من! اون عاشق دیوونه مُرد  
اون که می‌اومد سر رات هر روز با یه‌بهونه مُرد

## هفت دریا

ای ندانستن تو بودی هر نمی‌دانم چه شد؟  
یا که من گم گشته بودم در نمی‌دانم چه شد؟  
تا تو را از کوچه‌ی آینه در خود یافتم  
دست را گم کردم از پا، سر نمی‌دانم چه شد؟  
من چه می‌دانستم از پایان در تو سوختن  
این قدر دانم که خاکستر نمی‌دانم چه شد؟  
یادم آمد – ای فراموشی به فریادم برس –  
رفته بودم تا تو آن سوتر نمی‌دانم چه شد؟  
هفت دریا را به دوش کوزه‌ی برداشتم  
بعد از آن بی‌خود شدم دیگر نمی‌دانم چه شد؟

افغانستان – شهباز ایرج

## غزل بانو

اگر تلخی وزید از های‌های من، غزل بانو!  
شکسته بغض خیزی در صدای من، غزل بانو  
در این تنهایی غمگین تو را هر لحظه می‌خواهند  
دو چشم ساده و خون‌گریه‌های من، غزل بانو  
عروس بندر چشمان من گشتی، که می‌رقصند  
تمام نخل‌های روستای من، غزل بانو  
کنار برکه‌ی چشمت، چه حالی می‌کند این دل  
دل دیوانه‌ی بی‌دست و پای من، غزل بانو  
مگو دیگر که فردا روزگارم سبز خواهد شد  
زمستانی نشسته انتهای من، غزل بانو  
شبهه اتفاقی ساده خواهم رفت از یادت  
که اسمی هم نمی‌ماند به‌جای من، غزل بانو

فنوج بلوچستان – حسن اربابی



## با شاعران امروز یوسف رحمانی تاکستان

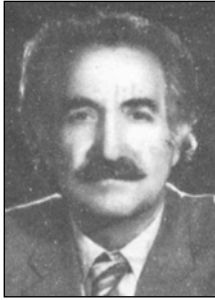
شاعر هنرمند امروز؛ یوسف رحمانی – در نهم خردادماه ۱۳۴۲؛ در تاکستان دیده به جهان گشود.

رحمانی در خوش‌نویسی و نقاشی نیز به مرتبتی والا دست یافته و سال‌هاست که در این زمینه به تدریس، وقت خوش می‌کند. وی در انواع قالب شعر؛ طبع خود را آزموده و در این میانه – غزل را از قالب‌های دیگر – بیش‌تر می‌پسندد. هم‌اینک یکی از غزل‌های او را؛ با شما صاحب‌دلان روایت می‌کنیم:

ناگهان تنهای تنها می‌شوی  
فارغ از بازی دنیا می‌شوی  
می‌نشینی گوشه‌ی با نفس خود  
بر عیوب خویش بینا می‌شوی  
می‌خوری افسوس عمر رفته را  
با خودت درگیر غوغا می‌شوی  
پیش رو آینه می‌گیری به ناز  
پیش روی خویش پیدا می‌شوی  
خوشتن را با ندامت می‌کشی  
غرق اندوهی فریبا می‌شوی  
عمر باقی مانده را غم می‌خوری  
تندخو و ناشکیبا می‌شوی  
روز خود را با عزا پُر می‌کنی  
هم‌نشین جمله غم‌ها می‌شوی  
آخرین دم ز انتهای عمر خود  
ناگهان تنهای تنها می‌شوی

## حرف آخر

تو رو خدا سر قرار این دغه باز دیر نکنی!  
بازم نفس‌نفس‌زنون، نیای و تأخیر نکنی!  
بازم منو قال نذاری که دیگه کوتاه نمی‌آم  
هرچی که عذرخواهی کنی دیگه با تو راه نمی‌آم  
فکر نکنی یه شاخه گل این دغه نرم می‌کنه  
از عصبانیت من، ببخشیدات کم می‌کنه  
فکر نکنی اگه بگی خیابونا رابندونه  
این دغه باور می‌کنم که تقصیر خیابونه  
فکر نکنی که از جوکات این دغه هم ریشه می‌رم  
اگه بگی دوسم داری، می‌گم الهی بمیرم!



## بازی تلخ

بعد از تو ظاهر شد، آغاز بازی‌ها  
هم دست‌بردن‌ها، هم پادرازی‌ها  
چندین نفر بودند، دنبال یک گردو  
سرگرم‌مان کردند، با توپ‌بازی‌ها  
بعد از تو ای قاصد، با نامه‌ی توحید  
ما را به صد نیرنگ، دادند بازی‌ها  
تاراج شد رایج، در پیش جمعی جور  
با این همه گفتیم، از بی‌نیازی‌ها!  
یادا، از آن رستم، آن رخس گردانی  
آن یال افشانی، و آن سرفرازی‌ها  
نه ترک و نه تازی، نه چین و نه ماچین  
میدان نمی‌دادیم، بر ترک‌تازی‌ها  
صد چنگ تا نبود، زخمی ز یک آهنگ  
راهی نخواهد بُرد، با تک‌نوازی‌ها  
پی‌کار این دیوار، محکم نخواهد ماند  
بعد از تو پا نگرفت، گردن‌فرازی‌ها  
اخلاص باید داشت، نه زخم پیشانی  
تسبیح حیران‌ست، در جانمازی‌ها  
بر نقطه‌ی واحد، میل رسیدن کو؟  
«تای» تالاقی نیست، در این موازی‌ها  
آن پیر می‌دانست، محرومی مردم -  
پنهان نمی‌گردد، با صحنه‌سازی‌ها!  
انگار با ما هست تا آخر عالم -  
خوش باش «خسرو»‌ها، فریاد «رازی»‌ها  
تا گفته‌ام «رحمت» با چشم‌تان ابروست  
از سایه رم کردند، این نازنازی‌ها  
وارونه‌ آویزان، بر شاخه‌ی کاجیم  
تلخ است، می‌دانم، پایان بازی‌ها...



استاد سید عبدالعلی موسوی نامبردار  
به «رحمت» در سال ۱۳۱۴. ش در  
رشت دیده به جهان گشود ایشان در شیوه  
و سبک هندی از نام‌آوران به شمار می‌آید.

سپیده‌یی که سر نزد از آسمون این دلم  
همدم این دلم شده خاطره‌های باطم  
نگام کنی تو چشم تو عشق و صداقت بینم  
یه عشق جاودانه و تا بی‌نهایت بینم  
به یاد این جفای تو ماتم من بی‌انتهاست  
بشنو نوای قلبم اگرچه گنگ و بی‌صداس  
همیشگی‌ترین نوا تو قلب عاشق منی  
تو باغ پرگل دلم گل شقایق منی

مهرشهر کرج - مهلا فرازمند

## هاشور (۱)

من به عریانی بابا می‌اندیشم  
تو به باباطاهر...  
که چرا عریان است؟!  
و چه مردانی که  
همگی عریان‌اند...

## هاشور (۲)

تبر بر آب نزن  
دست دریا محکم است  
عصای موسی نمی‌شود  
هر چوب به صیقل

کرج - رضا فلاح بجنوردی

## فرصت

بوی خانگی گرفته‌ام  
خوابِ حشراتِ مودی می‌بینم  
تنها، فرصت یک دور  
بیداری، برایم باقی مانده است  
وقتی به دهن دره‌ی دهانم باز می‌شود  
گوش‌های نامحرم  
به سمت بیدار خوابی‌ام کشیده می‌شوند  
از پشت دریچه‌ی که ظاهراً قاب گرفته‌اند  
شاخکی دید می‌زند  
مرگ تدریجی‌ام را  
من؛ یک روز پرنده بودم در آسمان شما  
و اکنون؛ بی‌بال و پر پرواز  
کنار این سولدان کثیف  
و آبدان عطش  
مچاله گشته‌ام  
به انتظار مرگ

بندر آستارا - منصور بنی‌مجیدی



## با شاعران امروز افضل اصغری کرج

سرهنک افضل اصغری در دوم فروردین‌ماه  
۱۳۳۵ خورشیدی - در ماهی‌آباد میانه - دیده  
به جهان گشود.

دو تن از برادران وی؛ شهیدان نادر و ناصر  
اصغری، در راه اعتلای ایمان و ایران به  
دیدار خدای تعالی شتافته‌اند.

آقای اصغری واژه‌ی «مهدوی» را برای  
تخلص برگزیده و به تجربه‌های فراوان در  
قالب‌های ادبی نائل آمده است.

هر کس که تهی؛ دل از ریا کرد  
روشن دل و دیده از صفا کرد  
نازم به کسی که در همه عمر  
دل؛ آینه‌ی خدانما کرد

## از سیب و گندم

میان‌های و هوی سرد انسان‌های ماشینی  
صدا یخ می‌زند در این زمستان‌های ماشینی  
صفا جامانده در پشت چراغ قرمز برقی  
نفس می‌گیرد از دود خیابان‌های ماشینی  
و تنها شاعر نسل غزل هم گیج خواهد شد  
ز اعجاز همیشه سبز گلدان‌های ماشینی  
برای کودکان از دوستی افسانه می‌سازند  
و از فردای بی‌افسانه؛ مامان‌های ماشینی  
نصیب آدمی از سیب و گندم عاقبت این شد:  
فریب سیب مصنوعی، صفِ نان‌های ماشینی  
بیا عاشقترین ای آخرین موعود؛ فکری کن!  
به حال قلب‌های سرد انسان‌های ماشینی

تهران - نغمه مستشارنظامی

## نشونی

من که دیگه خسته‌شدم از این همه دربه‌دردی  
از این همه حرف دروغ، از این همه بی‌خبری  
صدای عشق من دیگه سراب غربتم شده  
تنهایی و دربه‌دردی تمام خصلتم شده  
تنها می‌رم اون جایی که از تو نشونی نباشه  
اون جا که حس آدم‌اش دلنگرونی نباشه



## در دیدار با احمد شاملو

زبان رفتارت  
 زبان راهت  
 زبان پایت را  
 دیری ست با گوش جان شنیده‌ام  
 حالا به جست‌وجوی دستانت  
 به جست‌وجوی نگاهت  
 به جست‌وجوی ماهت آمده‌ام  
 چنان غمی که در کنارت  
 شیراز - مهدی رضوی خانکهدانی

## نامه‌ی این شاعران عزیز را دریافت کرده ایم:

قائم‌شهر - استاد مهدی فرزانه  
 مسجد سلیمان - مهدی داودی «شاکلی»  
 عظیمیه کرج - سید ابوالحسن طاهری  
 شهر ری - شهرام امیرپور سرچشمه  
 پل دختر - رضا جودکی نژاد  
 تهران - گودرز شفیعیان؛ ذره خطیبی؛  
 زهرا رحیمی‌آریان؛ حسن مقدم  
 پونک - رزیتا انوشه‌پور  
 اهواز - سوریه گریزپور «ستاره»  
 ملک‌شهر اصفهان - نجمه ترکی  
 رشت - معصومه درویشی؛ هانیه  
 کهنسال  
 سبزوار - حسن مروچی  
 سلماس - محسن منصوری  
 اهواز - ستار حویزروی «سوری»  
 سنندج - بهروز شیخ‌الاسلامی؛  
 شرمین ابراهیمی  
 حصارک کرج - اسماعیل گلرخ  
 شهرک مخابرات - احمد لطیفی  
 دهکده المپیک - مهران رضایی  
 کرمانشاه - احسان زندی‌طلب  
 پولادشهر - مریم وفاجو  
 یزد - علی محمد بابایی  
 شیراز - مهدی رضوی خانکهدانی  
 فسافارس - فیروزه بشیری  
 آمل - طاهره راعی  
 آران بیدگل - علی‌رضا سلطان‌محمدی  
 اردبیل - پریسا بهشتی  
 جهانشهر کرج - سید محمود سجادی  
 سراب - حسن اسدی «شب‌دیز»

در حجمی از بی‌انتظاری عنوان یکی از غزل‌های ناب‌ست از مجموعه آثار  
 سیمین بهبهانی نام‌آورترین غزل‌سرای معاصر زبان فارسی.  
 (= مستفعلن مستفعلن فاع ۲ بار)

در حجمی از بی‌انتظاری؛ زنگ بلند و سوت کوتاه  
 - «سیمین تویی؟» آوای گرمش؛ آمد به گوشم ز آن سوی راه  
 یک شیشه می، پُر نشئه و گرم، غل‌غل‌کنان در سینه شارید  
 راه از میان انگار برخاست؛ بوسیدمش گویی بناگاه  
 - «آری! منم!» خاموش ماندم. - «خوبی؟ خوشی؟ قلبت چه‌طور است؟»  
 - چیزی نگفتم؛ راه دور است - ؛ - «خوبم! خوشم! الحمدلله!»  
 (- کودک شدیم انگار هر دو؛ شش سال من کوچک‌تر از او  
 باز آن حیاط و حوض و ماهی؛ باز آن قنات و وحشت و چاه -)  
 «قایم نشو! پیدات کردم؛ بی‌خود ن‌دو! می‌گیرمت ها!»  
 (- افتادم و پایم خراشید؛ شد رنگ او از بیم چون گاه  
 زخم مرا با مهربانی بوسید؛ یعنی: خوب شد خوب  
 بنشست و من با او نشستم؛ برپله‌یی نزدیک درگاه  
 آن دوستی نشکفته پژمرد؛ وان میوه نارس چیده آمد  
 آن کودکی‌ها حیف و صد حیف؛ وین دیرسالی آه و صد آه! -)  
 - «حرفی بزن! قطع است؟» - «نه نه! من رفته بودم سال‌ها دور؛  
 تا باغ‌های سبز پُرگل؛ تا سیب‌های سرخ دلخواه»  
 «حالا بگو قلبت چه‌طور است؟» - «قلبم؟ نمی‌دانم! ولی پام؛  
 روزی خراشیده است و یادش؛ یک عمر با من مانده همراه...»



غزل بالا با این افاعیل (= مستفعلن مستفعلن فاع) تقطیع می‌شود؛ و  
 هرگز نباید آن را در شمار بحر رَجَز به حساب آورد زیرا رکن «فاع» در  
 جدول زحافات «مستفعلن» نیامده است. من‌بنده این افاعیل را برای  
**بحر سریع مجذوع** مناسب می‌دانم، زیرا اصل بحر سریع از دو بار  
 «مستفعلن» و یک‌بار «مفعولات» تشکیل شده بدین شکل:

### مستفعلن مستفعلن مفعولات

و هنگامی که این افاعیل را با (= مستفعلن مستفعلن فاع) مقابله کنیم،  
 درمی‌یابیم که فقط رکن آخر آن یعنی «مفعولات» به «فاع» تبدیل شده است.  
 در زحافات «مفعولات» نیز؛ هرگاه این رکن به «فاع» تبدیل شود؛ آن را  
 مجذوع می‌گویند. ح. آ